

میر سیدی قلعه اربیل را نیز محاصره کرد و این محاصره ششماه طول کشید و عاقبت پیروز شد و در پایین آن قلعه مسجدی بزرگ ساخت و جماعت زیادی از اکراد را بدانجا آورده، دستور داد که خانه‌ها ساختند و به زندگی پرداختند. اندک اندک بر شهر کرکوک و موصل نیز دست یافت و با اهالی آن مناطق به مهریانی و دادگری رفتار کرد.

میر سیدی در سنه ۹۲۳ (ه.ق.) که قدرت چشمگیری به هم رسانیده بود - استقلال دولت خود را اعلام کرد و دولت ایران به او تبریک گفت. میر سیدی هم قول داد که متعرض خاک ایران نباشد. به این ترتیب تا پایان حیات با قدرت و حرمت حکومت کرد. از میر سیدی سه پسر به جا ماند: میر سیف‌الدین، میر عزالدین شیر و سلیمان بیگ؛ که میر سیف‌الدین در عنفوان جوانی از اسب فر افتاد و درگذشت.

امیر عزالدین شیر سوران

عزالدین شیر بن میر سیدی امیری باتقوی و شایسته بود، و از روحانیون و اشخاص بنام ولایت تجمعی فراهم آورد و در کارها همیشه با آنان مشورت می‌کرد. در آبادانی قلمرو خود زیاد کوشید و آثار خیریه فراوانی از خود به یادگار گذاشت. گنبد مزار یونس پیامبر علیه السلام را در موصل تجدید بنا کرد و در تفریق اربیل دو مسجد و مهمانسرا ساخت و زقباتی به آنها وقف کرد. شهر کرکوک را نیز توسعه بخشید و سه مسجد و یک مدرسه در آنجا برپا ساخت.

برابر نوشته حسین حُزنی، سلطان سلیمان قانونی، در مراجعت از سفر تبریز - که فصل زمستان و هوا به غایت سرد بود - به اربیل آمد که از صولت سرما بیاساید. عزالدین شیر به استقبال او شتافت و نهایت احترام را نسبت به وی مرعی داشت و تمام آن فصل زمستان در پذیرایی او به همه نوع کوشید؛ اما سلطان سلیمان - که انسانی خونریز و ستم‌پیشه بود - او را پاداش سنماری داد و در نهانی رؤسای قبایل آنجا را علیه او برانگیخت و به گماشتگان خود نیز دستور داده بود که بین اهالی آشوب و تفرقه ایجاد کنند و عاقبت زمینه را مساعد کرد و شبانگاهی مخفیانه او را کشتند (سال ۹۴۱ ه.ق.). پس از آن به دستور سلطان متعرض کسان و دوستانش نیز شدند و عدّه کثیری از رؤسای قبایل آن دیار و مردان نامدار شهر و

۱- اربیل یا اربیل که هم اکنون نام شهر و استانی کردنشین در شمال کشور عراق است، تاریخ کهنی دارد؛ شهری در کشور آشور بوده است که اسکندر مقدونی به سال ۳۳۱ قبل از میلاد مسیح، در کنار آن شهر داریوش سوم هخامنشی را مغلوب کرد.

روحانیون بزرگ را از بین برده، گنجینه امارت را هم تاراج کرد. و آنچه دارای ارزش بود با خود بردند. بعد از آن اربیل را با تمام قلمرو سوران به حسین بیگ داسنی - که از امرای یزیدی بود - سپرد.

بعد از کشته شدن عزالدین شیر، برادرش سلیمان بیگ هم به ناکامی مرد. از اوسه فرزند باقی ماند: قلی بیگ، امیر عیسی و سیف الدین.

میرسیف الدین دوم سوران

چنانکه پیشتر ذکر شد، میرحسین بن میربداغ ناحیه سوماقلو را به پسرش میرسیف الدین واگذار کرد؛ اما بعد از آنکه همه ولایت سوران بر حسب دستور سلطان سلیمان خان در حیطه تصرف حسین بیگ داسنی قرار گرفت، بین او و امیرسیف الدین چندین بار کشمکش و نزاع رخ داد. عاقبه الامر امیرسیف الدین ناچار شد به بیکه بیگ حاکم اردلان ملتجی شود؛ ولی به نتیجه ای نرسید و مایوسانه به سوران برگشت و چون اهالی را نسبت به خود علاقه مند دید، به جمع آوری نیرو پرداخت. مردم با جان و مال خود را در اختیار او گذاشتند؛ زیرا آنها از یزیدی و یزیدیان و امسلک و آیین داسنیها بیزار بودند. عاقبت میرسیف الدین موفق شد قلعه اربیل را به تصرف خود درآورد و تمام قبایل سوران با او متحد و متفق شدند. حسین بیگ با نیرویی متوجه اربیل شد و در بین او و میرسیف الدین جنگ خونینی روی داد که در نهایت حسین بیگ شکست خورد و پانصد نفر از رزمندگان دلیر یزیدی به خاک هلاک افتادند. امیرسیف الدین پیروز شد و اموال زیادی را به غارت برد و بر قلمرو موروثی استیلا یافت. چون خبر این شکست به سمع سلطان عثمانی رسید، حسین بیگ را به استانبول فراخواند و دستور قتلش را داد و سلطان حسین بیگ حاکم عمادیه و چند نفر دیگر از امرای کردستان را مامور دفع امیرسیف الدین و تسخیر ولایت سوران کرد؛ اما اینان نتوانستند و یا نخواستند کاری از پیش ببرند و بدون نتیجه برگشتند.

امیرسیف الدین بعد از این قضایا بدون هیچگونه مزاحمتی به حکومت پرداخت. تا اینکه در سال ۹۶۶ (ه.ق) به تشویق یوسف بیگ برادوست مشهور به غازی قران به دربار سلطان عثمانی شتافت ولی برخلاف انتظار چون بدانجا رسید، دستگیر و کشته شد.

امیر قلی بیگ سوران

امیر قلی بیگ فرزند سلیمان بیگ پسر میرسیدی، در مدتی که طایفه داسنی (یزیدیان) بر ولایت سوران استیلا یافته بودند، در دربار شاه طهماسب می زیست و جرأت مراجعت به

سوران را نداشت. اهالی سوران از دست تعدی آن جماعت به ستوه آمده بودند و جان و مال و مذهب آنان دستخوش زورگویی آنها قرار گرفته بود و کسی نبود که به داد آنها برسد. سرانجام کسی را به ایران فرستاده، قلی بیگ را به میان خود فراخواندند تا زیر نظر وی نقشه‌ای بکشند و راهی برای نجات خود از دست دشمن پیدا کنند. قلی بیگ برگشت و خود را تسلیم اراده مردم آن سامان کرد که هر نوع تصمیم گرفتند او هم همراهی کند. اهالی سوران مصلحت پنهان دیدند که خود شخصا به دربار عثمانی رفته، در مقام نظّم برآید و رتبه و مقام موروثی پدران خود را مطالبه کند. باب عالی به استدعای او وقعی ننهاد و به جای حکومت سوران، ناحیه سماوات بصره را به او واگذار کرد که به آنجا رفته ضمن انجام خدمت به زندگی خود و عائله‌اش سر و سامانی بخشید.

بعد از قتل امیر سیف‌الدین و حسین بیگ داسنی و قضایایی که پیش از این بیان شد، بر حسب خواهش سلطان حسین بیگ فرمانروای عمادیه (آمد)، قلی بیگ را از سماوات فراخواندند و ناحیه حریر را از ولایت سوران بدو سپردند. امیر قلی مدت بیست سال در آنجا به امر حکومت پرداخت و چون در گذشت دو پسر از او به جا ماند: بداغ بیگ و سلیمان بیگ.

بداغ بیگ سوران

بداغ بیگ فرزند قلی بیگ بعد از پدر در ناحیه شقلاوه (شه قلاوه) حکومت یافت. بعد از دو سال برادرش سلیمان بیگ به طمع حکومت بر او شورید و اهالی را نیز به مخالفت او تحریک کرد و کار به جنگ و خونریزی منتهی شد و طرفین خسارت مالی و جانی زیادی متحمل شدند. سرانجام بداغ بیگ از طرف خود کسانی را نزد برادرش فرستاد که آنچه را تاکنون تصرف کرده است برای او باشد؛ اما انتظار می‌رود شقلاوه (شه قلاوه) و حریر و اربل را برای من باقی بگذارد. سلیمان بیگ نپذیرفت. ناچار بداغ بیگ آنجا را ترک گفت و عاقبت در سنه ۹۸۵ (هـ.ق) درگذشت.

میر سلیمان بیگ سوران

میر سلیمان بیگ بن قلی بیگ بعد از مرگ پدر و برادرش فرمانروای سوران شد. او انسانی دانش‌پرور، دادگر و طرفدار ضعفا بود و در هوشمندی و سیاست و تدبیر مملکت در میان همه اُمرا و سرداران کردستان امتیاز داشت.

خاندان سوران از قدیم الایام با قبیله «زهرزا»^۱ دشمنی داشتند و دفعات زیادی بین آنها جنگ و جدال رخ داده بود. زمانی که سلیمان بیگ به فرمانروایی سوران رسید نیروی خود را که حدود سیزده هزار پیاده و سواره بودند فراخواند و از آنها سان دید و به قبیله زهرزا یورش برد و حدود سیصد و پنجاه نفر از رزم آوران آنها را با امیرشان کشت و جمعی را هم اسیر کرد و با آنچه غارت آورده بود به سوران بازگشت. حُزنی مکریانی معتقد است که آغازگر جنگ میر سلیمان نبوده است بلکه به تحریک دربار صفوی - که از قدرت روزافزون سلیمان بیگ اندیشناک بودند - امیر زهرزا که با دولت ایران سوابقی داشت - حمله را به سوران شروع کرد، اما شکست خورد و نیرویش به کلی تارومار شد. سلیمان بیگ بعد از یک ماه رفع خستگی، ناگهانی به جانب ایل نیلخاص قزلباش حمله کرد و تعداد کثیری از آنها را کشت. به این ترتیب در نواحی سندوس و تقدّه کسی نماند که از فرمان سلیمان بیگ سرپیچی کند. وی بر جاهایی که تصرف کرده بود نمائنده خود را گماشت.

سلطان مرداخان سوم (جلوس ۹۸۲ هـ قوت ۱۰۰۳ هـ ق) چون دید که زهرزا نتوانستند در برابر سلیمان بیگ مقاومت کنند، قباد بیگ، میر «مهرگوه‌ر»^۲ را مأمور نبرد با او کرد. قباد بیگ چهار هزار مرد جنگی داشت و منتظر بود که از طرف دولت عثمانی نیز نیروی کمکی به او برسد. سلیمان بیگ خبر یافته بود و پیش از آنکه از طرف قباد بیگ حمله شروع شود، به جانب دیار آنها تاخت و نبرد آغاز شد و دولشکر به جان همدیگر افتادند. در آخر قباد بیگ تقاضای صلح کرد، اما سلیمان بیگ نپذیرفت و به دنبالش افتاد و تا نزدیک قلعه «مهرگوه‌ر»^۳ تعقیبشان کرد. در آن جنگ هر کدام از دو طرف چهارصد نفر کشته دادند. پس از این شکست قباد بیگ هجده نفر از سرشناسان افراد خود را برگزید و به سوی وان رهسپار شد و در آنجا داستان خود را برای والی وان بیان کرد. والی وان از اینکه قباد بیگ نتوانسته است کاری از پیش ببرد سخت بر آشفت و قباد بیگ را با چند نفر از همراهانش از دم تیغ گذرانید. و بقیه افراد او را زندانی کرد (سال ۹۹۴ هـ ق) از این تاریخ به بعد سلیمان بیگ را قدرت و شوکت روزافزون شد و تمام امرای کردستان در گرامیداشت او می کوشیدند.

۱- اهل است از کردستان ایران که در گوشه‌ای از دشت اشنویه می‌زیند.

۲ و ۳- مهرگوه‌ر و مهرگوه‌ر امروز جزء کردستان ایران میباشند، در مرز فعلی ترکیه و عراق و در غرب اشنویه.

سلیمان بیگ اهل زهد و تقوی بود و روحانیون را بسیار محترم می شمرد و مُشَوِّق آنها بود. او یکی از علمای بزرگ و معروف کردستان را به نام علامه حیدر (اعلی جد خاندان حیا دره ماوران) از طرف سنندج به سوران دعوت کرد و او را در حریر سمت تدریس و افتا و شیخ الاسلامی ولایت سوران داد. خود وی نیز مردی متدین بود و اوقات فراغت را به عبادت و ذکر و فکر می گذرانید و آثار نیک زیادی در نقاط مختلف سوران از خود برجای گذاشت.

در سنه ۹۹۸ (ه.ق) سلیمان بیگ پسرش علی بیگ را جانشین خود بخشید و امارت سوران داد و یک سال بعد یعنی سال ۹۹۹ از جهان فانی به دار بقا رحلت کرد.

خانزاده خاتون سوران

خانزاده خاتون همسر امیر سلیمان بیگ بانویی زیرک و زرنگ و باشهامت و کارآمد و صاحب رأی و تدبیر بوده و برای آبادانی منطقه سوران و آسایش مردم آنجا بخصوص حریر (مرکز آنجا) پایه پای همسرش سعی و تلاش کرده است. او چنان روشن فکر و خیر خواه و در اداره امور کشور مُسلط بود که شوهرش در بقیه کارها از او نظر خواهی می کرد و با او به مشورت می پرداخت و به راستی و صدق لهجه و اندیشه در دست او اطمینان داشت. اهالی سوران از جان و دل مطیع دستورهای او بودند. شعرای کُرد جهت دریافت صلّه و انعام از اطراف و اکناف به دربار او روی آورده و با قصاید و سروده های خود از او و خدمات ارزنده او ستایش کرده اند.

خانزاده زنی خیر و دست و دل باز بود و در حریر و سایر نقاط سوران راهها و کاروانسراها ساخت و مساجد و مدارس متعددی به دستور او ساخته شد. او مردم را به فرا گرفتن سواد و درس خواندن تشویق می کرد و وسایل تحصیل را برای آنها فراهم می آورد. مرحوم امین زکی بیگ در تاریخ خود خانزاده خاتون را دختر حسن بیگ و همسر سلیمان بیگ نام برده است. لازم به تذکر است که برخی او را خواهر سلیمان بیگ نوشته اند.

تاریخ الدول، ج ۲، ص ۴۰۵. ذیل شرفنامه به قلم هزار،
مجله گه لاویز، سال ۱۹۴۲، شماره ۷ و ۸.

امیر علی بیگ سوران

علی بیگ پسر امیر سلیمان بعد از مرگ پدر به فرمان سلطان مراد ثالث مستد نشین

حکومت سوران شد. او در زمان پدرش اداره‌کنندهٔ جوئه‌میرگ بود. بعد از آنکه به فرمانروایی رسید «حریر» را مرکز حکومت خود قرار داد. در سنهٔ ۱۰۱۰ (ه.ق) پل سنگی محکمی بر رودخانهٔ نراب بین باله‌کان و رواندز بست و قلاع و سنگرهای محکم و متعددی ساخت.

علی بیگ مردی آرام، متین و طرفدار امنیت و آرامش و از جنگ‌بیزار بود؛ اما حکام بابان اغلب متعرض او می‌شدند و به جنگ گرفتارش می‌کردند. میانه‌اش هم با دولت ایران و هم با دولت عثمانی خوب بود. با امیرحیدر فرزند مهربه‌پاشای مکرری دوستی و رابطهٔ گرمی داشت. هنگامی که جعفر پاشای عثمانی و میرحیدر باهم درگیر جنگ بودند، علی بیگ به امداد میرحیدر رفت. علما و اهل معرفت را دوست داشت و به قولی علامه حیدر ماورانی مشهور را او به منطقهٔ سوران جهت تدریس دعوت کرد.

علی بیگ به سال ۱۰۴۴ (ه.ق) درگذشت و دو پسر از او به یادگار ماند: نوغوز بیگ و میره‌بیگ.

میرنوغوز بیگ اول سوران

امیرنوغوز بیگ اول فرزند علی بیگ بعد از پدرش به حکومت رسید. مدتی پیش از آن قبیله‌ای بیگانه‌رواندز را به تصرف خود کشیده بودند؛ میرنوغوز برای خوانین و مردان سرشناس آنجا نامه نوشت که اگر مرا یاری می‌کنید تا بدانجا اردوکنی کنم و رواندز را از بیگانه پس بگیرم. آنها جواب دادند که شما بیاید حمله کنید، ما هم با همهٔ توانایی که داریم به شما کمک خواهیم کرد. میرنوغوز با گروهی از مردان لایق و جنگجو بدانجا یورش برد و رواندز را پس گرفت و پایتخت خود را بدانجا منتقل کرد و مناطق سیده‌کان و هاودیان را نیز تحت فرمان خود درآورد. وی در سنهٔ ۱۱۰۷ (ه.ق) درگذشت.

میره‌بیگ سوران

امین زکی بیگ از تاریخ‌نویسان نقل کرده است که: «میره‌بیگ سوران جانشین برادرش نوغوز بیگ اول شده، اما در ایام فرمانروایی او خان احمد خان اردلان به ولایت سوران حمله کرد.»

امیر احمد سوران

امیر احمد فرزند نوغوز بیگ بعد از درگذشت عمویش به حکومت سوران رسید. او

امیری شایسته، منصف، متکی به نفس و دوستدار ایل خود بود و مردم سوران او را از صمیم قلب دوست داشتند. بعد از يك مدت فرمانروایی روزی در حین شکار به حمله قلبی دچار شد و فوت کرد.

میرنوغوز بیگ دوم سوران

میرنوغوز بیگ دوم فرزند میر احمد سوران انسانی آرام، خلیق و مخالف جنگ و جدال بود؛ اما به امور کشاورزی و نهال کاری و باغداری علاقه زیادی داشت و بر زرگران و دامداران را بسیار می نواخت و وسایل کار و رفاه آنها را فراهم می کرد.

میرنوغوز بیگ دوم در سنه ۱۱۸۲ (ه.ق) درگذشت و شش فرزند از او برجای ماند: مصطفی بیگ، تیمور بیگ، یحیی بیگ، با یزید بیگ و احمد بیگ.

میرمصطفی بیگ سوران

میرمصطفی بیگ بعد از آنکه پدرش فوت کرد به حکومت رسید و برادرانش را در رانیه و کویستجق و حریر و هاودیان جا داد؛ اما آنان آرام نمی نشستند و اسباب زحمت او را فراهم می کردند. میرمصطفی چندین بار آنها را به نزد خود فراخواند و می خواست با پند و اندرز برادران خود را رام و آرام کند؛ اما نتیجه ای نبخشید. به سال ۱۱۹۸ علیه او با امر او اهالی بابان به توطئه پرداخته آنها را به جنگ با مصطفی بیگ تشویق کردند. بابانها دعوت آنها را پذیرفته به خاک سوران ناختمند و در نبرد رانیه و کوی و حریر را تحت تصرف خود کشیدند. از طرف دیگر تیمور بیگ هاودیان و شمرینان را به خود اختصاص داد و تا حدود زهرزا و مکریان پیش رفت. با یزید بیگ هم اطراف رواندز و ناحیه روست را تصرف کرد و برای مصطفی بیگ تنها شهر رواندز و جوله میرگ باقی ماند. امیر بابان نیز تا نزدیکی آبادی نهران - که در سابق شهر کی بوده است - جلو آمد. میرمصطفی ناچار خود شخصاً به نزد میر سلیمان پاشا فرمانروای بابان شتافت و تقاضای صلح کرد و دخترش فاطمه خاتون را به زنی حسین بیگ پسر محمود پاشا داد. مصطفی بیگ انتظار داشت که بعد از آن آرامشی در منطقه صورت پذیرد و چند صباحی به زندگی خود سر و سامانی دهد؛ اما برادرانش تیمور بیگ و یحیی بیگ برای بار دوم پاشای بابان را علیه او تحریک کردند.

سلیمان پاشا در سنه ۱۲۰۱ (ه.ق) با اردوی زیادی از راه بالیسان و آکو حمله کرد. مصطفی بیگ - که خود را آماده دفاع کرده بود - دلیرانه نیروی سلیمان پاشا را به عقب راند. از سوی دیگر چند نفر از رزمندگان زبده را قبلاً سر راه مراجعت آنها فرستاده بود که به

کمین بنشینند. چون لشکریان بابان در حال گریز بدانجا رسیدند، کمین نشینان بر آنها ناخته عده زیادی را کشتند و آنچه مهمات داشتند به غارت آوردند. مصطفی بیگ بعد از آن قضایا سه سال دیگر حکمرانی کرد. اما برادرانش دست بردار نبوده و از او سلب آسایش کرده بودند تا آنجا که مصطفی بیگ خسته شد و در سنه ۱۲۲۳ یا ۱۲۲۵ (ه.ق.) میر محمد بیگ فرزندش را - که به «پاشا کوره» مشهور است - حکومت سوران داد و خود کناره گیری کرد.

بنا به گفته برخی از مورخین مصطفی بیگ در سنه ۱۲۴۱ (ه.ق.) فوت کرد و چهار پسر از او به جا مانده است: محمد بیگ، رسول بیگ، سلیمان بیگ و احمد بیگ.

میر محمد بیگ سوران (پاشا کوره)

میر محمد کوره پسر میر مصطفی بیگ در سنه ۱۱۸۹ یا ۱۱۸۸ در رواندز متولد شد. مادرش زنی شایسته و کاردار بود و یوک شازه مان نام داشت. میر محمد در آبادی دیلزی از محال باله که نزد علامه ملا احمد ابن آدم تحصیل کرد و ضمن درس خواندن و فرا گرفتن معلومات، با فنون تیر اندازی و مبارزه با جریف و سیاست مملکتداری آشنایی یافت. پس از آن با دختر عمویش به نام خدیجه ازدواج کرد و پدرش تواجی جوله میرک دولتی گه و ره ران و دولتی ههروتیان و یکی دو محل دیگر را به او سپرد که آنها را سرپرستی کند. و در سنه ۱۲۲۳ یا ۱۲۲۵ - چنانکه پیش از این هم اشاره شد - او را به معیت برادرانش رسول بیگ و سلیمان بیگ و احمد بیگ به نزد خود خواند و محمد بیگ را جانشین قرار داد و خود دست از کار کشید.

میر محمد بیگ امیری هوشمند، با کفایت، لایق و دارای شم سیاسی بود و در بین مردم به پاشا کوره (امیر بزرگ) شهرت پیدا کرد. او بعد از آنکه به حکومت رسید دو عموی خود تیمور بیگ و یحیی بیگ را که محل کار او بودند از بین برد و عشایر سیلوانا و برادوست و سورجی را به زیر اطاعت خود کشید و دست حکام بابان را از خاک حریر کوتاه کرد و شهر اربل را هم به تصرف در آورد و عشیره دزه بی را نیز مطیع خود ساخت و بر بلاد آلتون کوبری و کویسنجق و رانیه استیلا یافت و رودخانه زاب صغیر را حد فاصل بین خاک خود و خاک بابانها قرار داد.

علی رضا پاشا والی بغداد که می دانست با جنگ نمی تواند با او برابری کند، تظاهر به دوستی کرد و حکومتش را به رسمیت شناخت و رتبه پاشایی و میر میرانی را بر او از باب عالی تقاضا کرد.

محمد پاشا کوره در سنه ۱۲۴۹ (ه.ق.) با لشکر جراری بر منطقه بادینان تاخت و بر عقره

(تاکری) و آمد دست یافت و سعید پاشا امیر بادینان را اسیر کرد. در سنه ۱۲۵۰ به خاک یزید بها حمله برد و بسیاری از آنها را بکشت و حکام ماردین و نصیبین و موصل را نیز تهدید کرد. بعد از یک سال به جزیره ابن عمر هجوم برد و آنجا را ویران ساخت و قلعه ناروخ را در محاصره کشید و جنگ خونینی در آنجا راه انداخت. پس از آن دوباره بر یزیدیان شبیخون زد و بسیاری را کشت و پس از یک سال به طرف آکری رونهاد و اسماعیل پاشا را از آنجا راند؛ آنگاه به جانب زیبار لشکر کشید و سعید پاشای آمد را شکست داد و موسی پاشا را - که از خویشان سعید پاشا بود - بر آنجا گماشت. بعد از تسخیر آمد و دهوک، زاخو را نیز گرفت. آنگاه به نظم قلمرو خود پرداخت و احکام قرآن مجید را قانون کشور خود قرار داد. چندی بعد به جزیره رفت و حصن کیف و چند جای دیگر را تحت اطاعت خود کشید، هنگام مراجعت شنید که اهالی آمد موسی پاشا (دست نشانده او) را بیرون کرده و دوباره سعید پاشا را به حکومت پذیرفته اند. نیروهایش را از کنار موصل سوق داد و آمد را به محاصره درآورد و بعد از سه ماه آنجا را محاصر کرد و عده ای را که توطئه کرده بودند بر انداخت و رسول بیگ برادر خود را حاکم آنجا کرد و آمد را ضمیمه رواندز ساخت.

بعد از این قضایا دولت عثمانی به رشید پاشا والی سیواس - که پیش از آن صدراعظم مملکت عثمانی بود - دستور داد که چاره ای اندیشد، مبادا دامنه آشوب توسعه بیشتری پیدا کند. برای والی بغداد و حاکم موصل نیز دستور رسید که به کمک رشید پاشا بشتابند. رشید پاشا خود را آماده کرد و از راه جزیره و زاخو به طرف رواندز روی نهاد. نیروی بغداد و یکی دو جای دیگر نیز بدو پیوستند. اما قبلا محمد پاشا به قلمرو خود برگشته راه ورود و حمله آنها را بسته بود؛ بنابراین نتوانستند حمله کنند. رشید پاشا نامه مفصلی را برای محمد پاشا نوشت و تقاضای صلح و آشتی کرد و با قسم و قرآن قول داد که دولت عثمانی او را خواهد بخشید و با آغوش باز در صورت تسلیم از او استقبال خواهد کرد. روحانی مشهور ملا محمد خطی نیز از راه نصیحت و خیر خواهی بدو گفت که جنگ با سلطان اسلام جایز نبوده و خون ناحق ریختن شیوه مسلمانان نیست. محمد پاشا - که طبیعتاً انسانی متدین و نیک نفس بود - تحت تأثیر سخنان او قرار گرفت و به دعوت رشید پاشا نزد وی رفت. رشید پاشا بسیار او را گرمی داشت و با تشریفات و احترامات فوق العاده محمد پاشا را روانه آستانه کرد. سلطان عثمانی او را مورد نوازش قرار داد و محترمانه به قلمرو خود بازگشت. در همین

۱- علت حمله محمد پاشا به خاک یزیدیان و آن همه کشتار از آنها این بود که یزیدیان علی آقای پاله ترمی را کشته بودند. عالم مشهور ملایحی مزوری برادرزاده علی آقا نزد محمد پاشا رفت و انتقام خون عمومی خود را خواست. بدین ترتیب بود که لشکر کشی های محمد پاشا و کشت و کشتار آنان اتفاق افتاد.

اتنا رشید پاشا درگذشت. علی رضا پاشا والی بغداد - که میانه اش با رشید پاشا خوب نبود و گذشته از آن به خون محمد پاشا تشنه بود - قاصدی به دربار سلطان عثمانی فرستاد که اگر میر محمد پاشا دوباره به رواندز برگردد، همه جا را پر از آشوب می کند و آرام نمی تواند بنشیند. دستور آمد که باید میر محمد پاشا به هر طریق که ممکن است، کشته شود. محمد پاشا هنگام مراجعت در سیواس توقیفی داشت؛ به اشاره و توطئه والی بغداد ناگهانی عده ای بر او ریخته و وی را به قتل رسانیدند (سال ۱۲۵۳ هـ. ق.).

میر محمد پاشا کوره از امرای بزرگ کرد بود که واقعاً شایسته است او را در زمره سلاطین مقتدر و نامدار به حساب آورد و اگر به اندازه مراعات مسائل مذهبی به مسائل سیاسی نیز توجه داشت سلطنت متعددی را در کردستان عراق بنا می نهاد.

امیر احمد سوران

امیر احمد پسر مصطفی بیگ و برادر محمد پاشا در زمان پدر چند محلی در اختیار داشت. هنگامی که محمد پاشا به حکومت رسید و قلمرو خود را توسعه داد، او را والی اربل ساخت. بعد از میر محمد پاشا امیر سوران شد اما پس از دو سال بر اثر تحریکات عموزادگانش کشته شد و برادرش سلیمان بیگ به جای او نشست.

امیر سلیمان بیگ دوم سوران

امیر سلیمان بیگ فرزند مصطفی بیگ در زمان حکومت پدرش چند محلی را اداره می کرد. وقتی محمد پاشا والی شد آنها را همچنان در اختیار او باقی گذاشت؛ اما بعدها هم او و هم تیمور بیگ برادرش را - که سدره او بودند - دستگیر کرد و در قلعه ای واقع در اطراف رواندز به زندان انداخت. سلیمان بیگ بعد از کشته شدن میر احمد برادرش، میر سوران شد ولی شش ماه بیشتر دوام نیاورد و به علت ضعف اراده و ناتوانی در امر حکومت کناره گیری کرد و برادرش رسول پاشا حاکم سوران شد.

رسول پاشای سوران

رسول پاشا در ایام حکومت پدرش مصطفی بیگ هر چند وقت محلی را اداره می کرد. پس از آنکه محمد پاشا به حکومت رسید او را امیر لشکر خود قرار داد و پس از چندی آمدرا به وی سپرد.

رسول پاشا بعد از سلیمان بیگ به رواندز بازگشت و مدت چهار سال حاکم سوران شد.

پس از آن سر به طغیان برداشت. دولت عثمانی نیرویی برای دفع او روانه کرد و در حریر و خدلیفان جنگ در گرفت؛ رسول پاشا تاب نیاورد و به رواندر برگشت؛ اما در آنجا نیز بر او تاختند، مجبور شد بگریزد و به استانبول برود. پنج سال در آنجا ماند پس از آن با عثمانیها ساخت و به خاک خود بازگشت. ولی مقارن همین ایام حکومت سوران به کارگزاران ترك عثمانی سپرده شد و او پا در هوا ماند. پس از آن مدتی در بغداد به سر برد و چندی بعد در اثر خدمات شایانی که در بعضی از معارك عثمانی و روس نشان داده بود، والی وان شد (تاریخ ۱۲۵۳ هـ. ق). در سنه ۱۳۰۱ والی ارزروم شد و در همان سال در آنجا درگذشت.

منابع: تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، از ص ۳۹۹ تا ۴۲۲.
شرفنامه بدلیسی، از ص ۳۵۲ تا ۳۶۲.

کفایت‌ها و چهارم

فرمانروایان صاصون (حزو)

صاصون ناحیه‌ای است از ولایت «موش» جنب ایالت «بدلیس» که عشایر صاصونی در آنجا متوطن بوده‌اند. نخستین کسی که در این ولایت به فرمانروایی رسیده امیر عزالدین نام دارد که برادر امیر ضیاءالدین حاکم بدلیس بوده است. بنابراین حکام صاصون و بدلیس بنی‌اعمام همدیگر می‌باشند.

بعد از امیر عزالدین از اولاد و احفاد او چند تن به حکومت صاصون رسیده و اندک اندک در توسعه قلمرو خود کوشیده‌اند تا اینکه نوبت به حکمرانی امیر ابوبکر رسیده است. حکومت صاصون مدت زیادی دوام کرد و بعدها به نام امارت «حزو» معروف شد.

امیر ابوبکر صاصونی

مشارالیه از امرای مقتدر صاصون بوده که در روزگار سلاطین آق‌قویونلو می‌زیسته و مورد توجه و احترام آنها بوده است.

امیر خضریبگ و امیر علی بیگ صاصونی

پس از امیر ابوبکر پسرش امیر خضریبگ به امارت رسید؛ اما اجل او را چندان مهلت نداد و درگذشت و پس از او پسرش امیر علی بیگ حاکم شد. او نخستین امیر از این خاندان است که به متابعت شاه اسماعیل صفوی گرایید؛ مدتی هم در بار آن شاه ملازم و ندیم بود.

۱- حزو، اکنون شهر کوچکی است در کردستان ترکیه که در دوره حکومت صاصونیان شهر بزرگی بوده و حدود شصت هزار نفر جمعیت داشته و مرکز امارت صاصونی بوده است.

و عاقبت در تبریز درگذشت و دو پسر از او به جا مانده است: محمدبیگ و خضر بیگ.

محمدبیگ صاصونی

علی بیگ هنگامی که در تبریز درگذشت، پسرش محمدبیگ نیز آنجا بود. اهالی صاصون به محض آگاهی از فوت علی بیگ پسر دیگرش، خضر بیگ را به امارت خود پذیرفتند. محمدبیگ چون از این قضیه اطلاع یافت با یک عده از هوخواهان و اطرافیان خود به دربار سلطان سلیم خان شتافت. از قضا سلطان به عزم تسخیر قاهره مصر عازم آن کشور بود. محمدبیگ نیز برای اینکه توجه سلطان را به خود معطوف دارد همراه نیر و شد و در جنگ سلطان با چرکسها مردانه جنگید و جانبازها کرد. پس از آنکه چرکسها شکست خوردند و نبرد خاتمه یافت، در میان مقتولین و مجروحین جسد نیمه جان محمدبیگ را - که سخت زخمی شده بود - یافتند؛ جریان را به سلطان گزارش دادند و به دستور او در معالجه اش کوشیدند. بعد از آنکه فی الجمله صحتی پیدا کرد، به امر سلطان از او پرسیدند: حکومت کجا را می خواهی؟ گفت: حکومت صاصون به انضمام ارزن (نرزن) و آرزوی او برآورده شد و فرمان به نامش صادر گردید. و اما خضر بیگ به محض آگاهی از صدور حکم به نام محمدبیگ، بدون ایجاد مزاحمت کنار کشید و شغلی در ولایت حهزو به وی سپرده شد و در آنجا بود تا فوت کرد و چهار پسر از او بر جای ماند: سلطان محمود، احمد، یعقوب، محمد.

محمدبیگ پسر علی بیگ پس از آنکه فرمانروای صاصون شد و به محل برگشت، ملک خلیل فرمانروای حصن کیف حاضر شد منطقه ارزن را - که به او تعلق داشت - در اختیارش بگذارد، و قلعه ای را که در آنجا بود تعمیر کرد و گروهی مستحفظ و دژدار برای نگهبانی و نگهداری آن قرار داد. محمدبیگ از شرفخان بدلیسی و شاه علی بیگ والی جزیر کملک خواست و به یاری آنان نیرویی جهت تسخیر آن قلعه با خود برد و آن را ویران کرد و آن دیار را به تصرف خود کشید؛ اما بعد از چهار سال حیات فانی را ترک گفت.

سلیمان بیگ صاصونی

سلیمان بیگ پسر محمدبیگ بن علی بیگ در سنه ۹۲۷ (ه.ق) برابر فرمان سلطان سلیمان خان جانشین پدر خود شد و به فرمانروایی صاصون رسید و ناحیه ارزن را به بهاء الدین برادرش سپرد. سلیمان بیگ انسانی وزین و متشخص بود و در برابر هیچکس

خود را کوچک نمی شمرد؛ اما در عین حال با داد و دهش و صاحب گذشت بود. هنگامی که سلطان سلیم خان پس از تسخیر بغداد به بدلیس لشکر کشید و آنجا را گرفت، سلیمان بیگ در آن نزدیکی از جای خود تکان نخورد و به فرستادن هدایائی به ضمیمهٔ مقداری مهمات به حضور وی اکتفا کرد.

سلیمان بیگ عمری را به عیاشی و دنیاپرستی به پایان رسانید و برای بعد از مرگ خود جانشینی معلوم نکرد.

بهاء الدین صاصونی

بهاء الدین پسر محمد بیگ بعد از مرگ برادرش سلیمان بیگ به فرمان سلطان سلیمان خان حاکم صاصون شد. او امیری خوش نیت، مردم دوست و دست و دل باز و در عین حال دلیر و شجاع بود. بعد از يك مدت فرمانروایی ولایت خود را ترك گفت و در استانبول از ملازمان سلطان سلیمان شد و مینوشتکار او بود. وی از عطایای سلطانی بهرهٔ زیادی داشت؛ اما به حدی در خرج مُسرف بود که چیزی برای خود باقی نمی گذاشت، و چون مُرد مبالغ زیادی بدهکار بود. مدت فرمانروایی بهاء الدین را سی سال نوشته اند.

لازم به تذکر است که حکام صاصون را پس از بهاء الدین، در احکام و فرامین به نام «حُکام حهزو» نام برده اند.

صارم خان صاصونی

صارم خان پسر محمد بیگ تا وقتی که بهاء الدین بیگ حیات داشت آواره و سرگردان بود. پس از هجده سال در بدری به دربار سلطان سلیم خان راه یافت و مورد عطف و قرار گرفت و با اخذ فرمان و خلعت حکومت حهزو به محل بازگشت و مدت پنج سال در کمال صداقت و درستی و مردم داری ریاست کرد ولی به علت اینکه به تریاک عادت کرده بود چهار چند نوع مرض شد.

هنگامی که نیرویی به سرداری مصطفی پاشا به طرف شیروان و گرجستان گسیل شد، صارم خان نیز همراه او شد و در جنگ جالدران با امرای دیار بکر و چند جای دیگر پیش آهنگ سپاه بود و سرانجام در این جنگ کشته شد.

محمد بیگ دوم صاصون

محمد بیگ پسر صارم خان هنگامی که پدرش کشته شد (سال ۹۸۶) هجده سال داشت.

وی به کمک مصطفی پاشای سردار، حاکم صاصون شد. و در بزرگی به فکر تحصیل افتاد و با جدیت کامل به درست خواندن پرداخت و در فن کتابت و خوشنویسی بهره کافی یافت. محمدبیگ در سنه ۱۰۰۱ (ه.ق) به حج رفت و پس از آن دست از حکومت کشید امور ولایت را به شمس الدین نام، فرزند محمد آقا - که از کارگزاران درگاه خود او بود - واگذار کرد.

شمس الدین بعد از مدتی به خودسری پرداخت و به آرزوی خود عمل می کرد تا آنجا که محمدبیگ بدون اجازه او نمی توانست تصمیمی بگیرد و کاری انجام دهد و در هر امری مجبور بود از او اجازه بگیرد. او چنان مغرور شده بود که نیرویی به طرف جزیره برد و می خواست آنجا را تصرف کرده، حکومتش را به محمدنام برادرش بدهد. سرانجام محمدبیگ پس از هجده سال فرمانروایی در سنه ۱۰۰۴ (ه.ق) درگذشت.

احمدبیگ صاصونی

بعد از مرگ محمد بیگ - بر حسب اراده و تصمیم شمس الدین - حکومت جزو به احمدبیگ پسر خضر بیگ رسید و عشیره و اهالی نیز خواه ناخواه قبول کردند و از جانب سلطان عثمانی نیز فرمان به نام او صادر شد. محمدبیگ پسر دیگر خضر بیگ - که از دست قدرت شمس الدین ولایت را ترک گفته بود و نزد میر میران بوتان می زیست - هنگام مرگ محمد بیگ - حاکم سابق - در اسعد بود؛ چون از حکومت برادرش احمدبیگ اطلاع پیدا کرد به همراهی بهاء الدین بیگ پسر مرادخان و شاهمراد و حسین آقای سوسانی و بهرام آقا و جمعی دیگر - که از نابکارهای شمس الدین راه غربت را پیش گرفته بودند و در بدلیس و شیروان می زیستند - همگی به جزو بازگشتند. شمس الدین از مراجعت آنان واهمه پیدا کرد و به تحریک احمدبیگ پرداخت که محمدبیگ برادرش را بکشد. محمدبیگ از سوءنیت او آگاه شد و به معیت همراهان، خود را به قلعه صاصون رسانید. مستحفظین قلعه - که از حرکات شمس الدین به ستوه آمده بودند - با جان و دل از آنان استقبال کرده، در قلعه را به رویشان گشودند.

شمس الدین با مشاهده این اوضاع دچار آشفتنگی شد و در نهایت خشم و عصبانیت به احمدبیگ - که ساخته خود او بود - حمله کرد و او را به گوشه زندان انداخت و بهاء الدین بیگ را به جای او نشاند. و سه چهارهزار سوار و پیاده بوتانی و شیروانی و زرقی را به دور خود جمع کرد و به فکر تسخیر قلعه صاصون و دستگیری محمدبیگ و آدمهایش افتاد. با این تصمیم خودش را به قلعه رسانید و در طرف غرب قلعه نیر ویش را متمرکز کرد و آتش جنگ

را برافروخت. محمدبیگ و یارانش از روی ناچاری روز سه‌شنبه ۱۴ ماه شعبان سال ۱۰۰۴ (هـ.ق) نماینده‌ای نزد فرمانروای بدلیس فرستاده و تقاضای کمک کردند. فرمانروای بدلیس تعداد دوسه‌هزار سوار و پیاده روزگی را به کمک آنها فرستاد. شمس‌الدین به محض آگاهی نیمه‌شب خود را به حمزو بازرسانید.

محمدبیگ و سزان روزگی که عبارت بودند از علاء‌الدین آقای بلباسی و الوند‌آقای قوالسی با عشیره‌های موده‌کی و زیدانی آنها را دنبال کردند. شمس‌الدین چون به حمزو رسید همراهانش او را تنها گذاشته و پراکنده شدند. ناچار دست اهل و عیالش را گرفت و پناه برد و پسرش حسین آقا سپرد که به قلعه رفته، احمد بیگ را در زندان بکشد و بهاء‌الدین بیگ را با خود آورده به جانب وان حرکت کند.

بهاء‌الدین بیگ - که در قلعه بود - اطلاع یافت که شمس‌الدین به طرف شیروان گریخته و نیروی محمدبیگ و روزه‌کی‌ها به طرف حمزو راه افتاده‌اند. فوراً احمد بیگ را از زندان رها کرد و به محض رسیدن حسین آقا به داخل قلعه، دستگیرش کرده به زندان انداخت. شمس‌الدین بعد از اینکه از ماجرا آگاه شد چون دیوانه به کوهپایه‌ها زد. بعد از این اتفاقات احمدبیگ و بهاء‌الدین بیگ قلعه را به محمدبیگ سپرده و ریاست او را به جان و دل پذیرفتند. سلطان محمد هم بنا به درخواست آنها فرمانروایی را به رسمیت شناخت.

سه‌سال بعد شمس‌الدین به جزیره رفت و به میرشرف پناه برد و درخواست کرد که از محمدبیگ آزادی حسین آقای پسرش را از زندان بخواهد؛ اما قبل از آنکه آدم و پیغام میرشرف به حمزو برسد، حسین آقا کشته شده بود. این مسأله موجب رنجش میرشرف شد. شمس‌الدین ترفند تازه‌ای به کار برد؛ به این ترتیب که به گوش میرشرف رسانید عشیره و نیروهای حمزو از امیر خودشان ناراضی هستند و برای من نامه و پیغام فرستاده‌اند دست به کار شوم و هر که را از امیرزادگان حمزو برای امارت شایسته دیدم آنها را در جریان بگذارم تا او را به جای محمدبیگ به امارت خود بپذیرند. اکنون من حاضرم شخصاً به حمزو بروم تا ملتئم آنها را برآورد کنم و ترتیب کار را بدهم؛ فقط نیرویی لازم دارم و از شما می‌خواهم که من را در این سفر یاری و همراهی کنید. میرشرف فریب سخنان او را خورده، حدود پنج هزار نفر بوتانی و زرقی را به همراه خود و شمس‌الدین به جانب حمزو برد و تصور می‌کرد قبل از آنکه به اسعد برسد، مردم حمزو از بزرگ و کوچک به استقبال آنها خواهند آمد و هر چه او دستور دهد بدون تعلل خواهند پذیرفت؛ اما برعکس تصور او، مردم آنجا یکباره متحدالقول شده بودند که دست از امیر خود برندارند و تا جان در بدن دارند هواخواه

محمد بیگ باشند. جمعی از اهالی حدزو چون شنیدند که میر شرف و شمس الدین به اسعد آمده و آهنگ حدزو دارند، بدانجا شتافته میر شرف را از ورود به حدزو منصرف کردند. میر شرف با همراهایش از اسعد به طرف بدلیس راهی شدند و از آنجا شمس الدین را با چند نفر از محترمین یوتانی به حدزو نزد محمد بیگ فرستادند که او را مانند سابق در انجام امور نمایندگی خود دهد. محمد بیگ بنا به سفارش میر شرف و به خاطر عده‌ای که همراه او بودند پذیرفت و او را منصب پیشین ارزانی داشت: اما او همچون گذشته بر خوردش با مردم حدزو نائسانی بود و رویه و رفتار سابق را پیش گرفت و مردم را از خود رنجانید. اهالی در صدد قتل او بودند که خود را از شر او خلاص کنند. کسی او را از این موضوع باخبر ساخت و شمس الدین در فرصتی گریخت و متواری شد.

علی پاشا میر میران موصل - که مردی پول پرست و بسیار طمعکار و در ضمن از دوستان نزدیک ابراهیم پاشای صدراعظم عثمانی بود - به محض آنکه شنید محمد بیگ براریکه قدرت نشسته است، به منظور استفاده مادی به حدزو رفت و او را تیریک گفت. محمد بیگ آنچه لازمه پذیرایی بود به عمل آورد و از نقد و جنس هر قدر برایش امکان داشت به او پیشکش داد؛ اما علی پاشا انتظار بیشتری داشت. به همین جهت با دلخوری و عدم رضایت از آنجا مراجعت کرد، در حالی که کیمه او را به دل گرفته بود.

از قضا علی پاشا مدتی بعد از کار برکنار شد و به جزیره رفت و شمس الدین را نزد خود فراخواند و متفقاً برای ضدیت با محمد بیگ به توطئه پرداختند و قبل از هر چیز نامه‌ای به احمد بیگ نوشته او را مرده دادند که فرمان حکومت حدزو به نام شما از طرف سلطان رسیده و لازم است هر چه زودتر شخصاً برای دریافت آن در جزیره حضور به هم رسانید. احمد بیگ در کمال سادگی باور کرد و با چند نفر از حدزو به جزیره رفت. علی پاشا و شمس الدین از او استقبال گرمی به عمل آورده و وی را نزد میر شرف بردند. آنجا فرمانی را که ساخته و پرداخته خود آنها بود ارائه دادند. در این فرمان از علی پاشا و میر شرف خواسته شده بود که احمد بیگ را یاری کرده امارت حدزو را به او واگذار کنند. میر شرف نیز قریب خورد و به ساختگی و جعلی بودن فرمان پی نبرد.

در آخر ماه شعبان سال ۱۰۰۴ (ه.ق) میر شرف نیروی زیادی را به همراه علی پاشا و شمس الدین و شاه علی بیگ برادر خودش به جانب حدزو گسیل داشت. اهالی حدزو به محض اطلاع جلسه‌ای تشکیل دادند و بعد از شور و تبادل نظر لازم، گفتند اینک محمد بیگ از فرمانروایی عزل شده و احمد بیگ می‌خواهد بانیروی بیگانه دوباره بر ما حکمرانی کند؛ بهتر آن است که مادر میان خودمان یکی دیگر از امرآزادگان را برگزینیم و کار ولایت را به او بسپاریم؛ آنگاه اگر احمد بیگ و شمس الدین آگاه شدند که ما از خود بزرگ و رئیس داریم،

ممکن است دست بردارند و برگردند.

با این تدابیر بهاء‌الدین بیگ سر مُرادخان بیگ را به ریاست خود پذیرفتند و قصد داشتند محمدبیگ را سر به نیست کنند. محمدبیگ وقتی که دانست آنها چنین تصمیمی گرفته‌اند، گفت من ریاست نمی‌خواهم و شما هر کسی را به ریاست قبول کرده‌اید، من هم قبول دارم و فرمانبردارم. اینک بهاء‌الدین را که شما برگزیده‌اید مبارک است و متعاقباً احکام و فرامینی که از طرف سلطان در دستش بود همه را بوسید و آنها را به بهاء‌الدین داد.

شمس‌الدین که این خیر را شنید، نامه تهدیدآمیزی برای بهاء‌الدین بیگ نوشت که: محمدبیگ قاتل پسر من است! اگر او را دستگیر کنی و نگهداری آن وقت من تو را حکومت حمزو می‌دهم و اگر نه از عواقب کار ایمن مباش. محمدبیگ چون از مضمون آن نامه آگاه شد، برای بهاء‌الدین بیگ سفارش فرستاد که برای تو بسیار ننگ است من را دستگیر کنی و به دست شمس‌الدین بسپاری که من را به انتقام پسرش بکشد؛ من و شما عموزاده‌ایم. اگر می‌دانی مستحق کشته شدن هستیم، خودت من را بکش. پس از آن متواری شد و به عشیره خالدی پناه برد و به کمک محمد آقایی خالدی و یکی دو نفر دیگر از آنجا به قلعه صاصون روهاد و به یاری اهالی آن دیار خود را به قلعه آنجا رسانید و در همان جا ماند.

علی‌یاشا و شمس‌الدین و بزرگ مردان بونان اسم ریاست را بر احمد بیگ گذاشتند و با نشر بیانات خاصی به حمزور و نهادند. بهاء‌الدین بیگ حدود یک هزار نفر سواره و پیاده فراهم کرد و تصمیم گرفت که راه ورود به آنها ندهد. بنابر این به نیروهای خود دستور داد که سر راه آنها را بگیرند و در کمین بنشینند. اما علی‌یاشا و شمس‌الدین متهورانه بدان جانب تاختند و در ناریک و روشن بامدادی با همراهان خود به آنها - که در کمین نشسته بودند - حمله کردند و چندین نفر از آنها را کشتند و بقیه گریخته به نزد بهاء‌الدین برگشتند و از ماجرا او را آگاه کردند. بهاء‌الدین چون دانست که هر لحظه ممکن است آنها فرابرسند، دست زن و بچه‌اش را گرفت و آنها را به سوسان برد و خود راهی صاصون شد؛ به امید اینکه در قلعه آنجا به کمین بنشیند. اما چون به نزدیک آن قلعه رسید اطلاع یافت که دوروز پیش محمدبیگ با صاصونتها اتفاق بسته و در آن قلعه اقامت گزیده و درش را محکم بسته‌اند. ناچار با شاه مراد آقا سوسانی و چند نفر دیگر روز دوشنبه ۲۵ ماه رمضان آن سال به جانب بدلیس روهاد و یازده روز در آنجا ماند و هر چند دوستانش اصرار داشتند که مدتی دیگر توقف کند، نپذیرفت و آنجا را ترک گفت؛ زیرا آفواهی شنیده بود که گویا اهالی حمزو به کمک محمدبیگ زرقی احمدبیگ و شمس‌الدین را از آنجا بیرون کرده و انتظار او را می‌کشند که برگردد و به ریاست برود.

بهاء‌الدین بیگ در بین راه با یک نفر برخورد کرد که با شتاب از صاصون می‌آمد و او

خبر داد که شب جمعه ششم شوال محمد آقای آبکی، شمس‌الدین را در میان قلعه به قتل رسانیده و اهالی حه‌زو همه آدمهای علی پاشا را تارومار کرده‌اند و احمد بیگ را هم از ریاست انداخته به دنبال محمد بیگ فرستاده‌اند و او بدانجا آمده و به فرمانروایی نشسته است. بهاء‌الدین بیگ نومیدانه برگشت و به جانب دهره‌زین رو نهاد و چند روزی با محمد بیگ زرقی به سر برد و به نصیحت او به طرف جزیره راه افتاد، و به میر شرف پناهنده شد. میر شرف گوشه‌ای از دهات سنجاق اسعد را در اختیار او گذاشت که در آنجا با عائله‌اش زندگی کند. احمد بیگ هم در حه‌زو کشته شد و محمد بیگ در ناحیه حه‌زو مستقلاً و بدون رقیب به فرمانروایی پرداخت (سال ۱۰۰۵ هـ.ق).

مأخذ: شرفنامه بدلیسی، از ص ۳۸۰ تا ۳۹۹.

گفتار چهل و نهم

امارت داسنی

«داسنی» یا «طاسنی» که آن را «یزیدی» نیز گویند، امروز یکی از طوایف نسبتاً بزرگ اکراد است در کشور عراق، که به کردی حرف می‌زنند و به کردی عبادت می‌کنند و حتی معتقدند که خدا هم به کردی سخن می‌گوید.

این قبیله را از آن جهت داسنی می‌گویند که مرکز آنها شهر داسنی بوده است از توابع «دهوک» عراق؛ که هم اکنون در نواحی «سنجار» و «دهوک» زندگی می‌کنند و از شعب این نبره، عشیره «کاکه‌ای» در عراق و تیره «علی‌اللهی» در ایران و عراق است.

داسنیها در زمانهای قدیم همواره مردان دلیر و شجاع داشته و فرمانروایان زیادی از میان آنان برخاسته‌اند که از جمله حسین بیگ داسنی است که در اینجا به شرح امارت او می‌پردازیم.

حسین بیگ داسنی

حسین بیگ از امرای مشهور داسنی است که «دهوک» را تحت تصرف داشته است؛ اما یک وقت امیر «بادینان» بر او شیخون زد و دهوک را به زیر سلطه خود درآورد و ضمیمه خاک بادینان ساخت.

مدتی بعد سلطان سلیمان خان قانونی (جولوس ۹۲۶، فوت ۹۷۴ هـ.ق) به قصد فتح بغداد لشکری گران بدان ناحیه برد و امارت «اربل» را از امیر عزالدین سورانی انتزاع کرد و به حسین بیگ داسنی رئیس عشیره یزیدی سپرد. سپس با وفات عزالدین سورانی در سال ۹۲۱ (هـ.ق) تمام نواحی تحت امارت سورانی به تصرف حسین بیگ درآمد؛ اما بعد از مدتی امیر سیف‌الدین بن میر حسین سورانی به جنگ با حسین بیگ قیام کرد و ملک موروثی

را از وی بازگرفت. سلطان عثمانی چون این خبر را شنید، حسین بیگ داستی را به استانبول فراخواند و در آنجا به این دلیل که در نگهداری ولایات مرجوعه سُستی به خرج داده است، به قتل رسید.

منبع: تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، ص ۳۹۹.

تفاریح و شرم

فرمانروایان چکنی

چکنی از ایلات بزرگ کرد ایران بوده که امرا و فرمانروایانی از میان آنها برخاسته‌اند و اغلب افراد این خانواده به شجاعت موصوف بوده‌اند.

در سرگذشت این ایل تعدی و تجاوز پادشاهان به آب و خاک و افرادشان زیاد به چشم می‌خورد، از جمله در دوره شاه طهماسب صفوی (جلوس ۹۳۰، فوت ۹۸۴ هـ.ق) از طرف دولت گرفتار قتل و غارت شدند و بسیاری از ایشان از بین رفتند. میان افراد بازمانده، حدود پانصد نفر از رجال برجسته و رزیده از خط خراسان روی به سوی هندوستان نهادند. چون به حدود هرات رسیدند، قزاق خان تکلو، حاکم هرات - که از قهر و سخط شاه طهماسب بیم داشت - آنان را به ملازمت خود دعوت کرد و در رعایت حالشان کوشید و آنها را در «غرجستان» - بین هرات و کابل - جای داد.

شاه طهماسب چون از این موضوع اطلاع یافت، از در مهر بانی و احترام با این افراد درآمد و ملی حکمی رسماً امور آن دیار را به یکی از سران ایشان، به نام بوداق بیگ واگذار کرد.

بوداق بیگ چکنی

بوداق بیگ پس از آنکه به امارت رسید، به دستور شاه طهماسب صفوی عشیره خود را به خراسان عودت داد و از آن تاریخ ایل چکنی نسبت به دولت بنای اعتماد و خدمتگزاری نهادند. بوداق بیگ پس از شاه طهماسب نیز همچنان بر منصب امارت بود و در زمان شاه عباس اول (جلوس ۹۸۹، فوت ۱۰۳۸ هـ.ق) در جنگی که با عبدالؤمن خان، حاکم ازبک به سال ۱۰۰۱ هـ.ق) در گرفت، بوداق بیگ و ایلش رشادت و دلوری فوق العاده نشان دادند و مردانه جنگیدند. شاه عباس به پاداش این خدمت، وی را منصب «امیرالامرائی» داد و پنج تن از

فرزندانش را نیز امارت لشکر خود واگذار کرد.

بوداق بیگ معاصر امیر شرف خان بدلیسی، مؤلف شرحنامه بوده و به سال ۱۰۰۵ (ه.ق) همچنان سمت امیرالامرائی داشته است.

عاشورخان چکنی

عاشورخان نیز از امرای مشهور این خاندان است که در دوران سلطنت شاه عباس صفوی بر ولایات «مرو» و «شاهیجان» فرمانروایی داشته است.

علی سلطان خان چکنی

او هم از امرای عشایر چکنی بوده که در موقع محاصره قلعه «وان» توسط سلطان سلیمان خان قانونی (جلوس ۹۲۶، فوت ۹۷۴ ه.ق) در راه آنجا بوده و پس از سقوط آن قلعه به سال ۹۵۵ (ه.ق)، اسیر شده است.

محمد سلطان چکنی

محمد سلطان نیز از امیران کرد دوره شاه عباس صفوی بوده که حکومت «قره باغ» - از ولایات آذربایجان - را داشته است.

منابع: تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

شرحنامه بدلیسی، از ص ۴۲۹ تا ۴۳۱.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱ و ۷۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵.

کفتارچیل و مهم حکام بانه

بانه منطقه‌ای است از کردستان ایران در شمال غربی سنندج، از روزگاران پیش از اسلام امارتی در این منطقه وجود داشته است؛ چون پس از توسعه دیانت اسلام اهالی و حکام بانه به میل و رغبت و بدون جنگ و خونریزی به این دین مبین گرویده‌اند. امرای آنجا به اختیارالدینی شهرت یافته‌اند. برابر نوشته شرفنامه در گذشته بانه دارای دو قلعه بسیار محکم و مهم بوده است به نامهای «پروز» و «شیوه».

میرزابیگ بانه

میرزابیگ فرزند میرمحمد، نخستین امیر معروف بانه بوده که در اواسط قرن دهم می‌زیسته است. سلطان علی بیگ غنلیج به مخالفت او برخاست و می‌خواست حکومت را از او بگیرد و قاتنش برادر خود را در جای اوریاست دهد. میرزا بیگ که داماد بیگه بیگ والی اردلان بود، چگونگی قضیه را به بیگه بیگ گزارش داد و از او یاری خواست. بیگه بیگ به یاری او شتافت و قاتنش را از آن حدود دور کرد. بعد از آن میرزا بیگ تا پایان حیات به آسودگی مشغول فرمانروایی خود شد و پس از مرگ پنج پسر از او به یادگار ماند: بداغ بیگ، سلیمان بیگ، غازی خان، میرمحمد و اغورلو.

بداغ بیگ بانه

بداغ (بوداق) بیگ بانه، فرزند میرزابیگ بعد از مرگ پدرش حاکم بانه شد و پس از آنکه چند سالی حکم راند، برادرانش میرمحمد و اغورلو - که از مادر دیگری بودند - بر

ضد او قیام کردند. بداغ بیگ به شاه طهماسب پناهنده شد و از او کمک خواست، اما اجل او را مهلت نداد و در قزوین درگذشت.

سلیمان بیگ بانه

بعد از بداغ بیگ، شاه طهماسب برادرش سلیمان بیگ را امیر بانه قرار داد. سلیمان بیگ مدت بیست سال حکومت کرد؛ اما چون مردی متقی و زاهد و نیکو منش بود، همواره از انجام این امر اظهار ناخشنودی می کرد و بالاخره دختر خود را به عقد ازدواج برادرزاده اش بدر بیگ در آورد و امارت بانه را به وی سپرده خود به حجاز رفت، که قبلاً نیز جهت انجام فریضه حج یک بار دیگر به آنجا رفته بود؛ اما مرتبه دوم در مدینه منوره اقامت گزید و به عبادت و خداپرستی مشغول شد و همانجا درگذشت. حدود سال ۱۰۰۸ (ه.ق)

بدر بیگ بانه

وی برادر سلیمان بیگ و به اغلب احتمال پسر بوداق بیگ بوده است. بدر بیگ در اوایل قرن یازدهم حکومت کرده و از جزئیات کارهای وی و همچنین حکام بعد از او خبر صحیحی در کتب تواریخ دیده نمی شود.

اسکندر سلطان بانه

در تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۷۴، ضمن وقایع سال ۱۰۲۷ (ه.ق) مسطور است که اسکندر سلطان حاکم بانه بوده و در سنه مذکور در خدمت شاه عباس اول به سر می برده و پس از آن از او عاصی شده است.

نورالله خان بانه

وی از حکام بانه است که در سنه ۱۲۳۶ (ه.ق) بر مسند حکومت آنجا متمکن بوده است.

عبدالکریم خان بانه

مشارالیه آخرین امیر بانه از خاندان اختیارالدینی است که به دست یکی از گماشتگان خود به نام یونس خان در حدود سال ۱۲۹۰ (ه.ق) کشته شده است. از او فرزندی به نام حاج زمان خان به جا ماند.

عبدالکریم خان امیری شایسته و فاضل و اهل شعر و ادب بوده است که به فارسی و